

نخستین گام این است که رویمان را برنگردانیم^۱

گاهی برخی می‌پندارند اکثر آلمان‌ها و اتریشی‌ها نمی‌دانستند یهودیان و سایر افراد را به کجا می‌برند و چه بر سرشان می‌آید. حقیقت بسیار هولناک‌تر است. بسیاری مایل به مشارکت بودند و بسیاری دیگر خوب می‌دانستند چه می‌گذرد. مأموران اجرایی، منشی‌ها، رانندگان، کارگران و بسیاری دیگر بودند که افراد را نمی‌کشتند ولی پشتیبانی لازم را فراهم می‌کردند. آن‌ها معمولاً می‌دانستند چه خبر است، ولی با این فکر که نقش خود آن‌ها به کسی آسیبی نمی‌رساند وجدانشان را آرام نگاه می‌داشتند.

افرادی که در نزدیکی اردوگاه‌های مرگ زندگی می‌کردند، نمی‌توانستند از دانستن واقعیت بگریزند. در موتهاوزن، ستون‌های بزرگی از دود شب و روز در آسمان بود و بوی هولناکی به مشام می‌رسید. خواهر فلیتسیتس، که در آن نزدیکی زندگی می‌کرد، گفت: «این بوی زننده مردم را به شدت آزار می‌داد. پدرم چندین بار از این بو بیهوش شد. چون شب فراموش کرده بود پنجره‌ها را خوب ببندد». او توصیف می‌کند که چگونه استخوان‌ها را اغلب در رودخانه تخلیه می‌کردند و حلقه‌های مو از دودکش‌ها در خیابان می‌ریخت.

ساکنان محلی گاهی ابراز ناراضی می‌کردند، ولی گاهی به نظر می‌رسید افرادی که درباره قربانیان ابراز نگرانی می‌کنند بیشتر نگران خودشان هستند. زنی که در نزدیکی موتهاوزن زندگی می‌کرد، شاهد جان‌کندن تدریجی اعدامی‌هایی بود که مرگشان چندین ساعت به طول می‌انجامید. او در اعتراض نامه‌ای نوشت: «هیچ کس مایل نیست چنین صحنه‌هایی را ببیند. به هر حال من بیمارم و چنین صحنه‌هایی چنان فشاری بر اعصابم وارد می‌کند که در بلندمدت برایم قابل تحمل نیست. خواهشمند است ترتیبی اتخاذ فرمایید که این رفتارهای غیرانسانی متوقف شود یا دست کم در جایی دور از چشم انجام شود».

برخی دیگر از تن دادن فراتر می‌رفتند و ابراز اشتیاق می‌کردند. در آوریل سال ۱۹۴۵، یهودیان اردوگاه کار اجباری را از مسیر پیشروی ارتش شوروی خارج کردند و پیاده به سمت موتهاوزن بردند. در آسنرتس، اهالی شهر که از سینما بیرون آمده بودند به سمت آن‌ها سنگ پرتاب کردند. به برخی دیگر دستور دادند از تپه به پایین بدوند. آنگاه دسته‌ای از شبه نظامیان محلی آنان را به رگبار بستند و ۲۰ نفر را کشتند. یکی از ناظران، شادی شبه نظامیان قبل از آغاز کشتار را توصیف می‌کند: «مردان گروه از اینکه اسلحه‌ها را به دست می‌گرفتند احساس لذت خاصی داشتند». رهبر گروه گفت: «امروز می‌خواهیم کمی تفریح کنیم».

^۱ برگرفته از کتاب «انسانیت: تاریخ اخلاقی سده بیستم»، نوشته‌ی جان‌تاتان گلاور، نشر آگه.

وقتی زندانیان موتهاوزن فرار کردند، بسیاری از افراد محلی با اشتیاق به گروه جست و جو پیوستند. کشیشی در آلرهایلیکن مردی را توصیف می‌کند که با چهره‌ای خندان به زندانی‌ای شلیک می‌کرد که برای جانش التماس می‌کرد. بقالی در شوئرتبرک هفت تن از زندانیان فراری را که دستگیر شده بودند از سلولی در زندان محلی گرفت و تک تک در حیاط تالار شهرداری تیرباران کرد. در تراگواین، دختر قصاب گفت آن‌ها را مستقیم به روی میز قصابی ببرید تا مثل گوساله تکه تکه‌شان کنیم. مردم محلی بعدها این فرار را «شکار خرگوش» نامیدند.

ترس و انفعال

بسیاری می‌ترسیدند به یهودیان کمک کنند یا در دفاع از آن‌ها سخن بگویند. سال‌ها بعد کارل پاسپرس نوشت:

ولی همه برای انفعالمان مقصر هستیم. ... هرگونه کوتاهی، بی‌عملی در مواردی که می‌توان کاری کرد، و عدم تلاش برای حمایت از کسی که در خطر است، اصلاح اشتباهات، و جبران مافات برخاسته از انفعال است. تسلیم عاجزانه، همواره با امکان عملی همراه است که اگرچه خالی از خطر نیست، ولی می‌تواند با رعایت احتیاط اثر بخش باشد.

اکثر مردم سکوت می‌کردند. این‌که دویچکرون دختری یهودی بود که توانست با مخفی شدن در برلین زنده بماند. او بعدها واکنش‌های اهالی برلین در هنگامی که همسایگان یهودیشان را از که ترس یارای حرکت نداشتند، به زور سوار خودروها می‌کردند و می‌بردند توصیف کرد: «مردم در خیابان‌ها ایستاده بودند و با یکدیگر پیچ می‌کردند و بعد به سرعت به راهشان ادامه دادند، به محیط امن خانه‌هایشان پناه می‌بردند و از پشت پنجره‌هایی که با پرده پوشیده شده بود، آنچه را رخ می‌داد نگاه می‌کردند». بعد از چند روز، همه یهودی‌ها رفته بودند.

برخی از اهالی برلین از آنچه رخ می‌داد و همچنین از کشف محدودیت شجاعت اخلاقی خودشان به وحشت افتادند. زنی درباره‌ی این احساسات در دفتر خاطراتش نوشته است:

مردم با نجوا به یکدیگر می‌گفتند: «یهودی‌ها را وادار کرده‌اند گور خودشان را بکنند. لباس‌ها، کفش‌ها و پیراهن‌هایشان را گرفتند و آن‌ها را لخت به سوی مرگ فرستادند». این ترس و وحشت چنان باورنکردنی است که در تصور نمی‌گنجد. در این میان چیزی هست که جور در نمی‌آید. جای نتیجه‌گیری خالی است. ... همین بی‌تفاوتی کافی است تا ادامه‌ی زندگی را غیرممکن کند. درک چنین واقعیت‌هایی تلخ و مایه‌ی شرمساری است.

معضل‌های اخلاقی تحمیلی

نازی‌ها معضلات اخلاقی پیچیده‌ای را به مردم تحمیل می‌کردند. منتقدان با انتخاب اخلاقی وحشتناکی روبه‌رو بودند. به عنوان مثال آن‌ها یا باید به نسل کشی رضایت می‌دادند یا علیه آن سخن می‌گفتند، ولی این انتخاب دوم ممکن بود خانواده‌ی خود آنان را نیز به قربانیان بیفزاید و کسی را هم نجات ندهد. معضل‌هایی که در برابر افراد قرار می‌گرفت بازتاب معضل‌هایی بود که گروه‌ها را به چالش می‌کشید. در کشورهای اشغالی، نازی‌ها سیاست آگاهانه تفرقه‌اندازی در میان مخالفان بالقوه را دنبال می‌کردند. آن‌گاه در برابر هر دسته از مخالفان گزینه‌های وحشتناکی را قرار می‌دادند.

در هلند، نازی‌ها هرگز اعلام نکردند که قرار است همه‌ی یهودیان را تبعید کنند. آنها با سیاست پیچیده‌ی ایجاد تمایز و استثنا، بخشی از مخالفان را به تلاش برای تجدید نظر در طبقه‌بندی برخی گروه‌ها هدایت کردند. آن‌ها با درخواست فهرستی از یهودیانی که به دلیل اینکه شخصیت‌های علمی و هنری برجسته‌ای بودند باید مستثنی می‌شدند، معضل تصمیم‌گیری درباره همکاری را در برابر دستگاه اداری هلند قرار دادند. آن‌ها همین راهبرد را درباره کلیساها نیز به کار گرفتند.

وقتی تبعید یهودیان اعلام شد، اسقف‌های کاتولیک و رهبران پروتستان‌ها نامه‌ی اعتراض مشترکی را تهیه کردند تا در همه‌ی کلیساها قرائت شود. نازی‌ها به رهبران پروتستان وعده دادند که اگر از این کار صرف‌نظر کنند، یهودیانی را که پروتستان شوند از تبعید معاف می‌کنند [و در غیر این صورت همه یهودیان تبعید می‌شوند]. رهبران پروتستان وعده را پذیرفتند. به دنبال قرائت‌نامه در [فقط] کلیساهای کاتولیک، تعداد بسیاری از یهودیان کاتولیک را به آشویتس فرستادند. همکاری اغلب به کاهش کوتاه مدت مشکلات منجر می‌شد. یهودیان پروتستان فقط آن‌بار از اعزام به اردوگاه جان به در بردند.

در نوشته‌ی پدر نیمولر حقیقتی نهفته است:

ابتدا به سراغ یهودیان آمدم

و من چیزی نگفتم، چون یهودی نبودم.

بعد نوبت کمونیست‌ها شد

و من چیزی نگفتم،

چون کمونیست نبودم.

آن‌گاه سراغ اعضای اتحادیه‌های کارگری آمدند

و من باز چیزی نگفتم،

چون عضو اتحادیه نبودم

سپس سراغ من آمدند

و کسی باقی نمانده بود،

تا در دفاع از من چیزی بگوید.

ریشه‌های شهامت مدنی

برخی از آلمان‌ها و اتریشی‌ها تن به خطر دادند. گروه‌بان آنتون اشمیت، که مسئولیت یک واحد گشتی ارتش آلمان در لهستان را بر عهده داشت، تا زمان دستگیری و اعدامش، برای یهودیان مدارک شناسایی جعلی فراهم می‌کرد و از کامیون‌های ارتش برای حمل و نقل آن‌ها استفاده می‌کرد. کمک او در محاکمه آیشمان در اورشلیم تشریح شده است. هانا آرنت در یکی از نوشته‌هایش به سکوتی اشاره می‌کنند که بر دادگاه حکمفرما شد، تا حدی به احترام آنتون و تا حدی نیز در واکنش به این فکر که چنین کمکی بسیار کمیاب بوده است.

برخی می‌پنداشتند شاید مخالفت نتیجه‌ای داشته باشد. در سال ۱۹۴۳، چند دانشجوی کاتولیک ضد نازی به دلیل توزیع جزواتی که مردم را به شورش دعوت می‌کرد دستگیر کردند. سوفی شول در صبح روز اعدامش گفت: «اگر هزاران نفر با آنچه کرده‌ایم به حرکت درآیند و بیدار شوند، مرگ ما چه اهمیتی دارد؟ دانشجویان حتماً به پا می‌خیزند». ولی این طور نبود. آن روز بعد از ظهر در حمایت از اعدام‌ها تظاهرات عظیمی برپا شد که صدها دانشجو در آن شرکت داشتند و با فریاد و پایکوبی، مستخدم دانشگاه را که سوفی و برادرش را لو داده بود تحسین کردند.

مردم به درجات مختلف، از احساس همدردی و تصورات هویت اخلاقی‌شان، به حرکت در می‌آمدند. شواهدی حکایت از این دارد که ریشه‌های هویت اخلاقی به دوران کودکی باز می‌گردد. ساموئل و پرل اولین، افرادی را که

به نجات یهودیان در اروپا تحت اشغال نازی‌ها کمک کرده‌اند، مطالعه کرده و آن‌ها را با افرادی که در موقعیت مشابهی قرار داشته‌اند و کمک نکرده‌اند مقایسه کرده‌اند. عجیب نیست که آن‌ها دریافتند نجات‌دهندگان برای افرادی که خارج از خانواده آن‌ها هستند اهمیت بیشتری قائل هستند. نکته‌ای که به این اندازه آشکار نیست این است که تربیت نجات‌دهندگان با سایرین متفاوت بوده است. والدین نجات‌دهندگان از نظر اهمیت دادن به دیگران سرمشق خوبی برای فرزندان‌شان بوده‌اند. آن‌ها بیش از انضباط، بر استدلال تأکید می‌کردند. این در واقع کاملاً عکس تربیت رهبران نازی بود. امیلیه گوت، که یهودیان را در مارسی پنهان می‌کرد، به تربیت اشاره کرده است. مادرش، اگرچه ثروتمند نبود، همیشه به نیازمندان غذا می‌داد و کمک می‌کرد: «وقتی کودکان ببینند اعضای خانواده به دیگران کمک می‌کنند، آن‌ها نیز به کمک کردن علاقه‌مند می‌شوند. چیزهایی که در خانه خود می‌آموزید همان کارهایی است که در بزرگسالی انجام می‌دهید».

واکنش‌های انسانی

برای برخی، نخستین گام، یک ژست انسانی کوچک در برابر قربانیان بود. حتی یک چهره‌ی دوستانه نیز مهم بود. زندانیان موتهاوزن که دور از اردوگاه کار می‌کردند، مردمی را می‌دیدند که با احساس همدردی به آن‌ها نگاه می‌کنند. کارگران اتریشی از بالای داربست‌ها به آن‌ها می‌گفتند چه وقت باید شدید کار کنند و چه وقت می‌توانند استراحت کنند. برخی از روستاییان برای زندانیان رهگذر بطری آب می‌گذاشتند و سیب به طرفشان می‌انداختند.

یهودیان در آلمان حداقل جیره را دریافت می‌کردند، ولی اکثر یهودیان برلین دوستانی داشتند که به آن‌ها کمک می‌کردند. اینکه دوپچکرون توصیف می‌کند که چگونه ریشارد یونگهانس، سبزی فروش محله، به خانواده‌اش میوه و سبزی می‌داد. آقای کراخودل، قصاب قدیمی‌شان، مثل قبل و بدون مهر جیره به آن‌ها گوشت می‌فروخت. خانم کراخودل با همان لحن مؤدبانه همیشگی می‌پرسید: «امروز چه نوع گوشتی می‌خواهید؟ خورشتی یا کبابی؟» این ژست‌های کوچک نیازمند شهامت بود. در برلین، داستان زنی یهودی دهان به دهان نقل می‌شد که وقتی گشتاپو به در خانه‌اش آمده بود، لیموها و سیب‌ها را از پنجره خانه‌اش بیرون می‌انداخت تا از مغازه‌داری که به او میوه فروخته بود حمایت کند.

ژان آمري سيگارها را به ياد مي‌آورد. بعد از اينکه او را در برندونك شکنجه کردند، سربازي از پشت ميله‌ها سيگار روشني برايش انداخت. بعدها در آشويتس مونووينس، در آخرين سيگار سرباز معلولي به نام هربرت کارپ، که از اهالي دانستيسگ بود، و ابراز مهرباني مي‌کرد شريك شد. ژان آمري چند نفر ديگر را نيز به ياد مي‌آورد که در برابر

او رفتاری انسانی داشتند. از جمله می‌توان به ویلی اشنایدر، کارگری کاتولیک از اهالی اسن، اشاره کرد که «مرا با نام کوچکم که دیگر فراموش کرده بودم صدا کرد و به من نان داد». ماتائوس، سرکارگر انبار مواد شیمیایی نیز بود که در ۶ ژوئن سال ۱۹۴۴ گفت: «بالاخره نیرو پیاده کردند! ولی آیا ما دو نفر می‌ایستیم تا پیروزی نهایی‌شان را ببینیم؟»

هویت اخلاقی

شهادت مدنی می‌تواند ناشی از حس یگانه بودن و زندگی بر اساس استانداردهایی باشد که با استانداردهای دیگران تفاوت دارد. گاهی این استانداردها حرفه‌ای بود. برخی از آلمانی‌ها، از مشارکت حتی به طور غیرمستقیم امتناع می‌کردند. کارل ویلهلم، یکی از مدیران رایش بانک، درخواست کمک برای توزیع اموال یهودیان مقتول را رد کرد و گفت که «رایش بانک دلال کالاهای دست دوم نیست». گاهی وکیلی پابندی به استانداردهای حرفه‌ای سنتی را نشان می‌داد. قاضی‌ای به نام دکتر لوتار کرایسیگ، یکی از مدیران ارشد برنامه‌ی مرگ آسان را به قتل متهم کرد. او از پذیرش اینکه دستور هیتلر این قتل‌ها را قانونی می‌کند خودداری کرد.

گاهی درستکاری ناشی از پابندی آکادمیک یا علمی به حقیقت بود. کارل سایلر، یکی از دانشمندان رشته انسان شناسی در دانشگاه مونیخ به مفهوم نژاد خالص اروپای شمالی حمله کرد و گفت که آلمان‌های مدرن، نژادی ترکیبی دارند. راینهارد هایدریش او را ممنوع التدریس کرد. سایلر کرسی‌اش در دانشگاه مونیخ را از دست داد. اساتید هم دانشگاهی او به جای اعتراض، از او کناره گرفتند.

گاهی میهن پرستی در این میانه نقشی ایفا می‌کرد. یکی از راهبه‌های فرانسوی که کودکان یهودی را پنهان می‌کرد و به آن‌ها پناه می‌داد، بعدها در واکنش به اشاره به شهادتش گفت: «هرچه باشد بالاخره من فرانسوی هستم».

دین نیز اغلب در این میانه نقشی ایفا می‌کرد. واکنش کلیساهای مسیحی به نازی‌ها واکنشی یکدست نبود. سکوت علنی پاپ در برابر کشتار یهودیان به دست نازی‌ها به درستی مخالفت‌هایی را برانگیخت. ولی در اکثر موارد، ارزش‌هایی که سبب می‌شد مردم برای کمک به قربانیان خطر را به جان بخرند، ناشی از پابندی دینی بود. در سرتاسر اروپا، راهبه‌ها کودکان یهودی را در صومعه‌هایشان پناه می‌دادند.

گاهی مردم بر اساس باورهای مسیحی‌شان به نازی‌ها اعتراض می‌کردند. در آلمان، برخی از رهبران مسیحی به صورت علنی به برنامه مرگ آسان اعتراض کردند. اسقف پروتستان وورتمبرگ در اعتراض به وزیر کشور نامه‌ای

نوشت. در برلین، پریسینگ، اسقف کاتولیک کلیسای جامع سنت هدیگ، علیه این برنامه سخنرانی کرد. پدر براون، معاون کمیته مرکزی سازمان رفاهی پروتستان‌ها، نامه شخصی بلند بالایی در اعتراض به هیتلر نوشت که به دستگیری‌اش به دست گشتاپو منجر شد.

یک ماه بعد از نامه‌ی براون، کاردینال فون گالن، اسقف کاتولیک مینیستر، در نطقی شدیدالحن و بسیار صریح به برنامه مرگ آسان حمله کرد. او از گزارش‌هایی سخن گفت که بر اساس آن به دستور برلین، بیماران روانی را می‌کشتند. او کسانی را که مسئول این کار بودند به قتل متهم کرد و از دادگاه کشور و رئیس پلیس خواست از بیماران حمایت کنند. او در خطبه‌اش گفت از آنجا که پاسخی دریافت نکرده است، «باید فرض کنیم که بیماران بیچاره و بی دفاع به زودی کشته خواهند شد».

اسقف فون گالن، توجه مردم را به ارزش‌هایی جلب کرد که در ورای آنچه انجام می‌شد قرار داشت:

استدلالی که مطرح می‌شود این است: آن‌ها دیگر نمی‌توانند کالا تولیدکنند، و مثل ماشین کهنه‌ای هستند که دیگر کار نمی‌کند... با چنین ماشین کهنه‌ای چه باید کرد؟ باید آن را به میان آهن قراضه‌ها انداخت... خیر. ما با انسان سروکار داریم. انسان‌هایی همچون خود ما و برادران و خواهرانمان. با فقرا و بیماران، که آن‌ها را افراد غیرمولد می‌نامید. ولی آیا آن‌ها به دلیل اینکه یارای کار کردن ندارند حق حیات را نیز از دست داده‌اند؟ ... حتی اگر این مسأله ابتدا به فقرا و بیماران ذهنی بی دفاع محدود شود، در اصل به منزله مجوز قتل همهٔ مردمانی است که از توان کار و تولید بی‌بهره‌اند.

بسیاری نسخه‌های این خطبه را خواندند. رهبران نازی پیشنهاد کردند اسقف را به دار بیاویزند یا به اردوگاه اسرا بفرستند. برای پرهیز از درگیری با کلیسای کاتولیک هیتلر کاری نکرد، ولی گفت بعد از جنگ با اسقف تسویه حساب می‌کند. درباره اعتراض به قتل یهودیان، رهبران کلیسا به این اندازه تأثیرگذار نبودند، ولی نمونه‌های فردی شگفت‌انگیزی از اعتراض مسیحیان به چشم می‌خورد. قبل از جمع کردن یهودیان برلین، کشیش کاتولیکی به نام برنارد لیختنبرگ به صورت علنی در کلیسای جامع هدیگ برای یهودیان دعا کرد. او را به زندان انداختند و در راه اردوگاه داخائو جان باخت.

گاهی مردم متوجه می‌شدند که به تدریج به سوی همدستی خفیف ولی فزاینده با نازی‌ها حرکت می‌کنند. آن‌ها ممکن بود به تدریج حس عزت نفسی را که به مخالفت آن‌ها قدرت می‌داد از دست بدهند. برداشتن نخستین گام‌های کوچک برای همدستی بسیار خطرناک و اعتراض با امتناع زود هنگام بسیار ارزشمند است. هلند نمونه‌ای از این وضعیت است. هلندی‌ها نمی‌توانستند مانع از انتقال یهودیان به اردوگاه‌های مرگ شوند و بسیاری از یهودیان

مردند، ولی تعداد زیادی از هلندی‌ها به یهودیان کمک کردند و از آنان حمایت کردند. تویی دیونگ می‌گوید حدود ۲۵ هزار یهودی در خانه‌های هلندی‌ها پنهان شدند و دست کم ۲ هزار تا ۳ هزار کارگر جنبش مقاومت با تأمین مخفیگاه، مدارک شناسایی، کوپن غذا، و پول به یهودیان کمک می‌کردند.

این پیشینه مقاومت از همان روزهای نخست و قبل از آغاز تأثیرات همدستی خزنده با نازی‌ها نیز وجود داشت. در سال ۱۹۴۰ مقامات آلمانی کارشان را با اعلام اینکه هیچ یهودی نباید در خدمات کشوری هلند پذیرفته شود، آغاز کردند. بلافاصله بعد از این دستور، همه سازمان‌های دانشجویی سر به اعتراض برداشتند و نیمی از اساتید دانشگاه‌ها نامه‌ای در اعتراض به این کار امضا کردند. گام بعد اخراج همه یهودیان از خدمات کشوری بود که اعتصاب دانشجویان را در پی داشت. گردآوری و تبعید وحشیانه ۴۰ یهودی در آمستردام با اعتصاب عمومی در این شهر و شهرهای مجاور همراه شد. عزت نفسی که با این واکنش‌ها حفظ شد به بسیاری از مردم هلند کمک کرد تا به مقاومت و پناه دادن به یهودیان ادامه دهند.

لو شامبون

گاهی کل اعضای برخی جوامع بر اساس همبستگی دینی عمل می‌کردند. در فرانسه، دهکده پروتستان دو شامبون -سور-لینون به یهودیان پناه دادند. آندره تروم کشیش دهکده، همسرش ماگدا و روستاییان همراه با یکدیگر جامعه‌ای را تشکیل دادند که در آن نپذیرفتن یک پناهنده تصورناپذیر بود.

آندره تروکمه یک صلح طلب و مخالف سرسخت نازی‌ها بود. او در خطبه‌هایش به مقاومت در برابر شیطان تأکید می‌کرد. مقاومت هنگامی آغاز شد که مارشال پتن پیشنهاد کرد در مدارس مراسم روزانه سلام به پرچم برگزار شود. در لو شامبون هیچ اجباری وجود نداشت. کسانی که می‌خواستند به پرچم سلام کنند، می‌توانستند این کار را انجام دهند به تدریج تعداد کسانی که در مراسم سلام شرکت می‌کردند کاهش یافت. آنگاه تروکمه و کارکنان مدرسه از امضای سوگند وفاداری بی قید و شرط به پتن خودداری کردند. شهردار دستور پتن مبنی بر به صدا درآوردن ناقوس کلیسا به عنوان بخشی از یکی از مراسم ویشی را به تروکمه ابلاغ کرد. تروکمه این دستور را نادیده گرفت. کسی که متصدی ناقوس بود به یک سنت پروتستان دگراندیش تعلق داشت.

وقتی برخی از زنان بازدیدکننده از او خواستند ناقوس را به صدا در بیاورد، به آن‌ها گفت که ناقوس متعلق به مارشال نیست، بلکه به خداوند تعلق دارد.

اهالی دهکده به یهودیان پناه دادند. وقتی نخستین نفر، که یک پیرزن یهودی آلمانی بود، در آستانه در ظاهر شد، ماگدا تروکمه او را به داخل دعوت کرد و تا جایی که می‌توانست به او کمک کرد. او بعدها در این باره گفت: «برای پیدا کردن کسانی که نیازمند کمک هستند دوره نمی‌افتم، ولی هرگز درب خانه‌ام را نمی‌بندم و از کمک به کسی که از من درخواست کمک می‌کند خودداری نمی‌کنم. به نظر من این مسأله ناشی از عقاید دینی من است». بعد از این پیرزن، به تدریج پناهنده‌های دیگر نیز وارد شدند.

ژورژ لامیران، وزیر جوانان دولت ویشی، از این دهکده دیدار کرد، نامه اعتراض به دستگیری یهودیان به دست پلیس فرانسه در پاریس را به او دادند:

ما خودمان را موظف می‌دانیم به اطلاع شما برسانیم که تعدادی از ما یهودی هستیم. ولی هیچ تفاوتی میان یهودی و غیر یهودی قائل نیستیم. این برخلاف آموزه‌های انجیل است. اگر دوستان ما که تنها گناهشان این است که در خانواده‌ای با دینی دیگر متولد شده‌اند با دستور تبعید یا حتی بازجویی روبه‌رو شوند، از این دستور سرپیچی می‌کنند و ما سعی می‌کنیم آن‌ها را به بهترین نحو ممکن پنهان کنیم.

وقتی فرمانده به تروکمه گفت که یهودیان را بازجویی می‌کند، تروکمه گفت: «منظورتان را از یهودی نمی‌فهمیم، ولی می‌دانیم انسان چیست». وقتی مقامات پلیس موتورسوار و اتوبوس فرستادند، روستاییان به یهودیان هشدار دادند که پنهان شوند و تروکمه خطابه‌ای درباره وظیفه حمایت از بی‌گناهان ایراد کرد. در این جست‌وجو تنها یک یهودی را پیدا کردند و بقیه پنهان شدند. تروکمه و دو نفر از دوستانش دستگیر شدند و بعد از یک ماه زندان در بازداشتگاه غیر نظامیان، آزاد شدند. در زمان دستگیری، روستاییان هدایایی آوردند و هنگامی که پلیس و بازداشت‌شدگان دور می‌شدند سرودهای کلیسایی خواندند. پلیس فرانسوی که آن‌ها را دستگیر کرده بود تقریباً به گریه افتاده بود.

در طول بازداشت و بعد از آن، سیاست پناه دادن به یهودیان ادامه یافت. مدارک شناسایی جعلی تهیه شد و یهودیان را در دهکده و خانه‌هایی در سرتاسر کشور پراکنده کردند. در نهایت ۵۰۰۰ یهودی، که بسیاری از آن‌ها کودک بودند در این دهکده پناه گرفتند.

چنین موضعی حتماً از منابع متعددی برخاسته است. از جمله می‌توان به پایبندی اخلاقی مسیحیان به پناه دادن، و تفاهم میان کشیش و روستاییان اشاره کرد. واکنش گرم در برابر نیازمندان نیز در این میانه نقشی ایفا می‌کرد و شاید این عملیات بزرگ نجات از گام‌هایی کوچک آغاز شده بود: امتناع از شرکت در مراسم سلام پرچم، و سوگند وفاداری و خودداری به صدا درآوردن ناقوس برای مارشال پتن. این گام‌های کوچک حس هویت اخلاقی را تقویت

کرد، و مسلماً اگر تصمیماتی خلاف این اتخاذ می‌شد این هویت تضعیف می‌شد. امیلی گوت در ماریسی کار می‌کرد و یهودیان را تا زمانی که بتوانند به لو شامبون منتقل شوند، پنهان می‌کرد. او دریافت که نجات یک نفر درخواست‌های دیگری را به همراه خواهد داشت: «وقتی کاری را شروع می‌کنی دیگر نمی‌توانی متوقف شوی، چون مردم به سراغ شما می‌آیند و برای کمک التماس می‌کنند. اگر ذره‌ای احساس در وجود شما باشد، حتی اگر خیلی هم ترسیده باشی، مجبوری به این کار ادامه دهی».

به لحاظ دیگری نیز ممکن است عملیات نجات از گام‌های کوچک آغاز شده باشد. مردم لو شامبون خودشان را قهرمان نمی‌دانستند، بلکه فکر می‌کردند فقط کاری را می‌کنند که وظیفه هر مسیحی شرافتمندی است. لارنس توماس می‌گوید آنچه آن‌ها احساس می‌کردند دارای دو مرحله بود که هر یک به نظر آن‌ها طبیعی بود. مسیحیت آن‌ها، خودداری از دادن غذا و مکانی گرم به غریبه‌های نیازمند را غیر ممکن می‌کرد و هنگامی که این غریبه‌ها را به داخل خانه راه می‌دادند، غیر قابل تصور بود که بتوانند آن‌ها را از خانه بیرون کنند و به چنگال مرگ بسپارند.

ولی همان طور که لارنس توماس نیز اشاره می‌کند، نکته مهم این بود که آن دهکده جامعه‌ای با مبنای اخلاقی قدرتمند بود. مردمی که می‌خواستند کرامت انسانی خویش را حفظ کنند، نمی‌توانستند از پابندی مشترک جامعه به نیکی به دیگران در مسیحیت فاصله زیادی بگیرند. توانایی مقاومت تنها با روان‌شناسی فردی ارتباط ندارد، بلکه به فرهنگ اخلاقی مشترک نیز وابسته است.^۱

دانمارک

در سال ۱۹۴۳، در هنگام تحویل سال نوی یهودیان، گشتاپو تصمیم گرفت همه یهودیان دانمارک را جمع کند. یکی از مقامات سفارت آلمان این برنامه را به سیاستمداران دانمارکی گفت و آن‌ها نیز مسئله را به خاخام بزرگ یهودیان اطلاع دادند. او به همه هشدار داد تا کنیسه را ترک کنند و به همه یهودیان بگویند تا زمانی که مقدمات انتقال به سوئد فراهم شود، پنهان شوند. مردم دانمارک حمایت گسترده‌ای از یهودیان کردند. مردم یهودیان را در خیابان‌ها متوقف می‌کردند و کلید خانه‌هایشان را به آن‌ها می‌دادند. یک راننده آمبولانس از روی راهنمای تلفن اسامی کسانی را که نام یهودی داشتند پیدا می‌کرد و به خانه آن‌ها مراجعه می‌کرد و آن‌ها را به مخفیگاه می‌برد. پزشکان و پرستاران سوابق پزشکی جعلی تهیه می‌کردند و یهودیان را در بیمارستان‌ها پنهان می‌کردند. تاکسی‌ها،

^۱ روایتی دیگر از مقاومت در لو شامبون را در پیوست همین مطلب ببینید.

آمبولانس‌ها، ماشین‌های آتش‌نشانی و سایر خودروها را برای انتقال یهودیان به ساحل به کار می‌گرفتند. از ۷۸۰۰ یهودی دانمارک، ۷۲۰۰ نفر را پنهان کردند و برای فرار به آن‌ها کمک کردند. سوئد اعلام کرد از یهودیان استقبال می‌کند و قایق‌هایی که در عملیات نجات شرکت دارند می‌توانند پرچم سوئد را به اهتزاز درآورند.

یکی از مسائلی که به نجات یهودیان دانمارک کمک کرد تعداد نسبتاً کم آن‌ها، نزدیکی به سوئد و همکاری این کشور و هشدار به موقع بود. همچنین دلایلی حکایت از این دارد که مقامات آلمان در دانمارک اشغالی، نسبت به جمع‌آوری یهودیان نظر مساعدی نداشتند و برخی از صاحب‌نظران در برلین، این کار را به دلایلی از قبیل احتمال واکنش دانمارکی‌ها عاقلانه نمی‌دانستند. بلافاصله بعد از اشغال دانمارک، مقامات آلمانی به برلین گزارش دادند که اقدام علیه یهودیان زندگی اقتصادی را فلج یا به شدت مختل می‌کند.

بیشتر کشورها یکپارچه نیستند و بعضی از دانمارکی‌ها به یهودیان خیانت کردند. همچنین حزب نازی دانمارک ۲۲ هزار عضو داشت، ولی با وجود همه این مسائل، تعداد زیاد دانمارکی‌هایی که در عملیات نجات شرکت کردند، نشانه‌ی این است که شهامت مدنی مردم دانمارک در این میانه نقش بسیار مهمی ایفا کرد.

بعد از تلاش برای جمع کردن یهودی‌ها، اعضای هیئت علمی و دانشجویان دانشگاه کپنهاگ موافقت کردند که «به دلیل فجایی که بر سر همشهری‌هایمان آمده است» کلیه کلاس‌ها را تعطیل کنند. کلیسای دانمارک نیز به این مسئله تن نداد. اسقف کلیسای کپنهاگ به نمایندگی از همه اسقف‌های دانمارک بیانیه‌ای صادر کرد که از منبر همه کلیساها قرائت شد. در بخشی از این بیانیه آمده است:

هر جا یهودیان به دلیل دین یا نژادشان مورد آزار قرار بگیرند، وظیفه همه‌ی کلیساهای مسیحی است که در برابر این آزار و اذیت‌ها به حمایت از آنان برخیزند، چون با حس عدالت مردمان دانمارک در تعارض است: حس عدالتی که از فرهنگ مسیحیت دانمارکی که طی قرن‌های متمادی شکل گرفته تفکیک‌ناپذیر است... صرف نظر از دیدگاه‌های دینی متفاوت باید برای برخورداری برادران و خواهران یهودی‌مان از آزادی‌ای که برای ما گرانباتر از زندگی است مبارزه کنیم. رهبران کلیسای دانمارک به خوبی از وظیفه‌ی ما به عنوان شهروندان قانون‌مداری که بیهوده در برابر مقامات به شورش برنمی‌دارند آگاهند و در عین حال می‌دانند که ندای وجدان ما را به تأیید قانون و اعتراض به هرگونه نقض قانون فرامی‌خواند. بنابراین در هر شرایطی، بر اطاعت بی‌چون‌وچرا از این مفهوم که اطاعت از خداوند بر اطاعت از انسان ارجحیت دارد تأکید می‌ورزیم.

دلیلی وجود ندارد شرحی را که در بیانیه‌ی اسقف‌ها درباره‌ی برخی از ریشه‌های فرهنگی عملیات نجات آمده است باور نکنیم: این مفهوم که شهروندان دانمارک به ایده‌ی آزادی و حقوق برابر، و تعهدات اخلاقی مسیحی پایبند هستند که مهم‌تر از اطاعت از انسان است. نازی‌ها با جنبش مقاومتی که به یکباره ایجاد شده باشد روبه‌رو نبودند، بلکه با جنبشی روبه‌رو بودند که دارای ویژگی‌هایی بود که از مدت‌ها پیش رشدش آغاز شده بود. این فرهنگ ویژگی‌های کسانی را که در آن شرکت داشتند شکل می‌داد، ولی در مقابل ویژگی‌های این افراد نیز بخشی از این فرهنگ را تشکیل می‌داد.

پیوست^۱

نخستین حمله بزرگ نازی‌ها به دهکده لوشامبون در تابستان ۱۹۴۲ اتفاق افتاد. پیش از وقوع حمله، به روستاییان هشدار داده شده بود که در صورت تلاش برای مخفی کردن یهودیان، چه اتفاقی خواهد افتاد. وقتی جوخه‌های پلیس در جست‌وجوی صدها یهودی که در روستا و اطراف آن مخفی شده بودند، به آنجا یورش بردند، این حمله اصلاً غیرمنتظره نبود. گروهی از اتوبوس‌ها به دنبال ون‌های پلیس می‌آمدند و آماده بودند دستگیرشدگان را منتقل کنند. روستاییان به خوبی آماده شده بودند. تا چند روز، هیچ‌کدام از یهودیانی که مخفی شده بودند پیدا نشدند. فیلیپ هالی، روایت می‌کند که:

چندی بعد در همان هفته، آنها یک یهودی اتریشی به نام استکلر را دستگیر کردند. اشتباه استکلر این بود که بدون مدارک کامل به داروخانه رفته بود. نیروهای پلیس او را که تنها زندانی آنها شمرده می‌شد، درون یکی از اتوبوس‌های بزرگ قرار دادند. وقتی او درون اتوبوس نشست، روستاییان از روستاهای اطراف دور او جمع شدند. پسر کشیش روستا، به سمت پنجره اتوبوس، آنجا که استکلر نشسته بود، حرکت کرد و آخرین تکه شکلاتش را به او داد. این حرکت حلقه روستاییان را تنگ‌تر کرد. آنها محبوب‌ترین مواد غذایی خود را آوردند و از پنجره اتوبوس در دستان استکلر گذاشتند. چیزی نگذشته بود که تپه‌ای کوچک از هدایا کنار این مرد ساکت شکل گرفت که ارتفاع آنها تا صندلی محل نشستن او می‌رسید. هنگامی که اتوبوس‌ها با تنها یهودی خود روستا را ترک کردند، روستاییان آهنگی از عشق و خداحافظی برای او خواندند.

چند روز بعد، استکلر برگشت، زیرا او نیمه یهودی بود و در آن زمان از نظر قانونی یهودی به شمار نمی‌آمد. او به سمت میدان شهر حرکت می‌کرد در حالی که یک گاری پر از هدایا را به دنبال خود می‌کشید. وقتی روستاییان با شادی پیرامونش را گرفتند، با لبخند و تکان دادن سر، که خاص اوگنوها (پروتستان‌های فرانسه) است، خواست هدایایشان را به آنها پس بدهد. روستاییان از پس گرفتن هدایا سر باز زدند، هرچند مواد غذایی‌شان برایشان بسیار عزیز بود. استکلر گریست. این بود داستانی از نخستین حمله‌ی بزرگ به لوشامبون.

^۱ برگرفته از کتاب «اخلاق؛ رویکردی کثرت‌گرایانه به نظریه اخلاق»، لارنس هینمن، سرپرست ترجمه: میثم غلامی، نشر کرگون، ۱۳۹۸، ص ۵۲۹

از آن زمان تا پایان جنگ، روستاییان لوشامبون توانستند جان هزاران یهودی بی گناه، به خصوص کودکان، را نجات دهند.

وقتی به روستاییان شامبون نگاه می کنیم، صرفاً با عملکرد آن ها روبه رو نمی شویم، بلکه متوجه می شویم آن ها چه کسانی بودند. ما متوجه می شویم آن ها مردمان خوبی بودند. به نظر نمی رسید خوبی آن ها از هیچ معیار کلی کانتی یا محاسبه سودگرایانه ناشی شده باشد. این خوبی از قلب و منش آن ها ناشی می شود. آن ها از مجموعه ای قواعد، با جزئیاتی مشخص، پیروی نمی کردند، بلکه به نحوی خودانگیخته به درد افرادی که پیرامونشان بودند پاسخ می دادند. این امر در وهله ی اول خوبی منش، یا «فضیلت» آن ها بود.